

درس دویست و دهم

بررسی قول به زیادت امکان بر ماهیت (۶)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الوجه الثاني أَنَّ المادَّةَ الحاملةَ للإمكاناتِ الغيرِ المتناهيةِ إذا قَطَعناها بنصفينِ فإمَّا أن يَبْقَى في كُلِّ من النصفينِ إمكاناتٌ غيرُ متناهيةٍ هي بعينها الإمكاناتُ التي كانت أو يَحْدُثُ لها إمكاناتٌ غيرُ متناهيةٍ في تلك الحالِ أو يَبْقَى في كُلِّ واحدٍ إمكاناتٌ متناهيةٌ وأقسامُ التوالى باطلةٌ فكذا المقدمُ.^۱

وجه دوم در بطلان وجود خارجی امکان و ادله بطلان آن

وجه دوم در بطلان وجود خارجی امکان این است که ایشان فرمودند: اگر ما یک ماده‌ای را که آن ماده قابلیت برای ترقی دارد یا قابلیت برای تنزل دارد، به عبارت دیگر مشمول قاعده کون و فساد است و تبدل صور **واحداً بعد واحد** است، اگر ما این ماده واحد را به دو نصف تقسیم کنیم لازم‌ه‌اش این است که هر کدام از این دو قسم راه خود را درپیش می‌گیرند و به همان حرکت صعودی و یا حرکت نزولی که هر دوی اینها مشمول تغیر و تبدل در ماده و صورت است پیش می‌روند. پس این مسئله در اینجا هم برطبق همین قانون که قبل از هر حادثی امکان او وجود داشته باشد باید این ماده واحد ما هم مولد حوادث متعدده، و به موجب آن، امکانات متعدده در خارج باشد. یعنی هم حوادث لایتناهی در اینجا مطرح است و هم برای هر حادثی یک امکانی باید در خارج باشد. این مطلب ایشان بود.

سه تصور در اینجا ممکن است پیدا بشود:

تصور اول اینکه هر کدام از این امکانات غیرمتناهی‌ای که در اینجا پیدا شده است عبارت باشد از همان امکاناتی که قبلاً بوده است. یعنی چطور ما قبلاً امکانات غیرمتناهی داشتیم، قبل از اینکه او را نصف کنیم و قطع کنیم امکانات غیرمتناهی بود، چون این ماده مرتباً در حال تبدل صور است دیگر، مدام صورت به خود می‌گیرد و برای هر صورت یک امکان باید در خارج وجود داشته باشد. حالا اگر این امکاناتی که می‌خواهد بعداً پیدا بشود و حادث بشود و غیرمتناهی [باشد] همان امکانات باشد این یک صورت است.

تصور دوم: صورت دیگر اینکه نه، این امکانات با آن امکانات تفاوت داشته باشد.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۸۵.

تصور سوم: صورت سوم اینکه نامتناهی نباشند، یعنی متناهی باشند. بعد از اینکه ما این ماده را به دو قسم تقسیم کردیم هر کدام از این دو قسم دارای یک امکانات متناهیة بالفعل باشند. هر سه قسم باطل است و دلیلش هم خیلی روشن است.

[صورت] اول باطل است به خاطر اینکه لازمه اش این است که یک شیء واحد در دو محل حضور پیدا کند، درحالی که عرض قائم به محل خودش است و جایز نیست از یک محلی به محل دیگر تخطی کند. تمام اعراض قیامشان قیام صدوری است و نمی شود از یک محل به محل دیگری در آنجا وجود پیدا کنند. من باب مثال الآن این کمیتی که برای این لیوان است این کمیت اختصاص به این لیوان دارد، این کمیت با آن کمیتی که مربوط به آن لیوان است تفاوت دارد. این رنگ بیاضی که قائم به این کتاب است اختصاص به این کتاب دارد، اگر رنگ بیاض دیگری فرض بشود برای کتاب دیگر است برای این نیست. و اگر قرار بر این باشد آن امکان که قائم به محل خودش است که ماده آن امکان بخواهد عین همان امکانی باشد که قبلاً بوده است، درحالی که فرض این است که آن ماده دو نصف شده است پس وقتی ماده دو نصف بشود، عوارض او هم تقسیم خواهد شد، دیگر عارض بعدی، عارض قبلی نخواهد بود و این محال است. این دلیل بطلان صورت اول.

دلیل بطلان صورت دوم اینکه چه اشکال دارد که هر کدام از این دو وقتی تقسیم می شوند امکانات غیرمتناهیهای را به وجود بیاورند؛ این نصفه برای خودش امکانات غیرمتناهی را به وجود بیاورد، آن نصفه هم برای خودش امکانات غیرمتناهی را به وجود بیاورد، اشکال ندارد، گفتن است دیگر، گفتن که دیگر مسئله ای نیست! می گوئیم: بله، هیچ مشکلی نیست، عیب ندارد! در اینجا ما هم می گوئیم: عیب ندارد ولیکن ببینم در خارج این را به چه نحو می شود تصور کرد.

شکی نیست که آن امکاناتی که بعداً می خواهد به وجود بیاید امور حادث هستند **علی ما فرض**. بنابراین برای این امور حادث هم باید طبعاً امکاناتی قبلاً وجود داشته باشد و **یتسلسل**. پس در اینجا لازمه اش این است که یک امر حادثی که آن امر حادث می خواهد در خارج تحقق پیدا کند که عبارت از امکانی است که آن امکان قائم به محل خودش است، متوقف باشد بر امور مترتبة لایتناهی و **هو محال**. یعنی یک امری که بخواهد در خارج وجود داشته باشد باید این امر توقف داشته باشد بر یک امور لایتناهی معدومی که بعداً می خواهند بیایند؛ هنوز معدوم هستند، نیستند دیگر، و این هم محال است. هر امر وجودی باید به یک سلسله علل موجوده و موجب قائم باشد. این هم اشکال از اینکه هر کدام از اینها مولّد یک امکانات غیرمتناهی باشند.

[دلیل بطلان] صورت سوم اینکه هر کدام از اینها غیرمتناهی نباشند بلکه متناهی باشند، بین دو چیز تناهی داشته باشد. با توجه به این، اشکالی که در اینجا پیدا می شود این است که مجموع دو عددی که این دو عدد

متناهی هستند مجموع این دو عدد باید متناهی باشد درحالی که فرض ما بر این بود که قبل از این تقسیم، آن امکانات لایتناهی بودند. ولی چه شد که حالا به واسطه تقسیم، آنها متناهی شدند؟! این هم خلاف فرض است. پس با توجه به این مسئله - البته ایشان شرح بیشتری می دهند - دیگر مسئله روشن است. من اصلاً تعجب می کنم از مرحوم آخوند که چطور در یک هم چنین مسائل به این بسیطی، این دقت و این [موشکافی] را به خرج می دهند و اصلاً خیلی واضح البطلان است! یک مطلب دیگر هم نگفتم، حالا دیگر از روی آن می خوانیم.

الوجه الثانی: أَنَّ المادَّةَ الحاملةَ للإمكاناتِ الغيرِ المتناهيةِ إذا قُطِّعَناها بنصفینِ فإما أنْ یبقی فی کُلِّ من النصفینِ إمكاناتٌ غیرُ متناهيةٍ هی بعینِها الإمكاناتُ الّتی كانتْ أو یحدُثُ لها إمكاناتٌ غیرُ متناهيةٍ فی تلكِ الحالِ أو یبقی فی کُلِّ واحدٍ إمكاناتٌ متناهيةٌ و أقسامُ التوالی باطلةٌ فکذا المقدمُ.

«وجه دوم اینکه آن ماده‌ای که امکانات غیرمتناهی را حامل است، وقتی که ما آن ماده را به دو نصف تقسیم کنیم: (صورت اول): یا باقی می ماند در هر کدام از این دو نصف بعد از تقسیم، امکانات غیرمتناهی‌ای که عین همان امکانات قبل از تقسیم است و قضیه تفاوتی نکرده است. (صورت دوم): یا در این حال به واسطه تقسیم امکانات غیرمتناهی پیدا می شود. (صورت سوم): یا اصلاً از مرحله غیرتناهی بیرون می رویم می گوئیم: اصلاً هر کدام از این دو تا امکاناتشان متناهی است. (قبل از تقسیم غیرمتناهی بود ولی حالا که تقسیم شده است از لایتناهی افتاده و امکان ها همه متناهی شده اند و محصور بین دو عدد شده اند.) [اقسام تالی ها باطل است و همچنین مقدم هم باطل است.]»

أما بطلانُ الأولِ فلاستلزامه أنْ یكونَ شیءٌ واحدٌ بعینه موجوداً فی حالةٍ واحدةٍ فی محلّین و هو محالٌ.

«لازمه بطلان اول این است که یک شیء واحد که همان امکان باشد، در یک حالت واحد در دو محل وجود داشته باشد و این محال است.»

یعنی حال آن فرقی نکرده است، گفتیم: تقسیم و قبل از تقسیم فرقی نکرده است. پس در یک حال واحد که عارض به محل باید باشد و حلول در موضوع باید بکند این لازمه اش این است که در دو موضوع و در دو محل وجود داشته باشد درحالتی که عروض عرض به محل خودش قائم به آن محل است و خود عرض وجود فی نفسه ندارد و نمی تواند وجود او وجود فی نفسه و استقلال باشد.

و أما الثانی فلأنَّ الإمكاناتِ إذا حدَّتْ فی کُلِّ واحدٍ منهما فیسبِقُها - لیکونها أيضاً من الحوادث - إمكاناتٌ أخرى.

«و دوم اینکه اگر امکانات در هر کدام از این دو قسم به وجود بیاید پس سبقت می گیرد این امکانات را امکانات دیگری که می بایست باشد. (ایشان "لکونها..." را وسط آورده است.) به خاطر اینکه همین امکاناتی که می خواهد حادث بشود خودش هم از حوادث است، خودش هم مشمول همین قاعده است.»

و برای حدوث این امکان هم ما نیاز به یک امکانی داریم که قبل از آن باشد، چون گفتیم که برای هر حادثی امکانش باید قبلاً تحقق پیدا کند. پس باید یک امکانات غیرمتناهی قبلاً برای این امکانات باشد، آن وقت سراغ آن امکانات می رویم آنها هم حوادث اند دیگر، باید بالآخره حادث بشوند و هلم جراً.

ثم إنْ كانتْ حادثَةً تحتاجُ إلى إمكاناتٍ أخرى حادثَةٍ فلا یوجدُ الفاعلُ طبقَةً منها إلّا و قد حصلَ قبلَه فی حالةِ القطعِ طبقَةٌ غیرُ متناهيةٍ و الموقوفُ فی حالةٍ واحدةٍ علی ما لا یتناهی مترتباً ممتنعُ الوقوعِ.

«حالا اگر بگوییم آن امکانات حادث هستند، خود همین امکاناتی که می‌خواهند به واسطه تقسیم به وجود بیایند اینها احتیاج دارند به یک امکانات دیگری که آنها هم حادث باشند. فاعل، یک طبقه از این امکانات را نمی‌تواند محقق کند، مگر اینکه در حال قطع، طبقات غیرمتناهی قبل از این باید وجود داشته باشد. (خب بگوییم: چه اشکال دارد که قبل از اینکه این تحقق پیدا کند امکانات غیرمتناهی باشند؟!) می‌گوییم: آن که موقوف است در یک حالت واحده که امکان حدوث بعد از قطع باشد بر یک امکاناتی که قبلاً هست، بر آن امکانات لایتناهی که مترتب است این ممتنع الوقوع است. (چون آنها لایتناهی هستند و در یک حالت واحده نمی‌شود بر ما لایتناهی یک شیئی در خارج تحقق پیدا کند).»

و يَلْزَمُ أَيْضاً أَنْ يَكُونَ الْوَادِعُ الَّتِي كَانَتْ إِمْكَانَاتُهَا هَذِهِ الْإِمْكَانَاتِ الْحَادِثَةِ مَمْتَنَعَةً قَبْلَ حَدُوثِ إِمْكَانَاتِهَا عَلَى مَا هُوَ مُقْتَضِي الْحُجَّةِ الْمَذْكُورَةِ مِنْ أَنَّ كُلَّ مَا لَيْسَ لَهُ إِمْكَانٌ فِي الْخَارِجِ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مَمْتَنَعاً فَيَلْزَمُ انْقِلَابُ الْأَشْيَاءِ مِنَ الْإِمْتِنَاعِ الذَّاتِيِّ إِلَى الْإِمْكَانِ الذَّاتِيِّ.

«مسئله دیگر اینکه لازم است آن حوادثی که امکاناتش همین امکانات حادث باشد اینها قبل از حدوث امکانات خودشان ممتنع باشند، به‌خاطر اینکه [بنا بر مقتضای دلیلی] که ایشان فرمودند: هر چیزی که امکانش در خارج نیست باید ممتنع الوقوع باشد بنابراین از آنجایی که امکانات دیگر در خارج موجود نیست نمی‌شود موقوف در خارج موجود باشد. پس این امکانات حادث هم باید ممتنع الوقوع باشند و وقتی که ممتنع الوقوع بودند معنایش این است که یک امر از حال امتناع ذاتی تبدل پیدا کند به امکان ذاتی و هو محال. هر چیزی که در خارج امکان نداشته باشد [واجب است که ممتنع باشد] چون امر خالی از این سه وجه نیست، [پس لازم می‌آید] که منقلب بشوند به امکان ذاتی.»

اما وجه سوم اینکه هر دو امکانات متناهی باشند، از لایتناهی بیرون بیایند و متناهی بشوند، چون محصور بین دو حاصرین هستند دیگر، یعنی دو عدد و دو قسمت، و این موجب می‌شود دیگر لایتناهی نباشند، و این از اصل قضیه باطل است. چون هر چیزی که لایتناهی است وقتی که تقسیم بشود تقسیم او هم لایتناهی خواهد بود و اصلاً معنی ندارد که این تقسیم بشود. بله، آنچه که محصور بین دو حاصر است آن مقدار که اول و انتهایی دارد، ابتدا و انتهایی دارد اگر او تقسیم بشود، از همان رأس تقسیم و رأس مقطع، خود دو مقدار جدید را به وجود می‌آورد و او هم باز باید متناهی باشد اما فرض ما بر این است که این مقدار، محصور بین حاصرین نیست، ابتدای او محصور است و انتهای او لا محصور است و حصر ندارد، وقتی که حصر نداشت و لایتناهی بود چگونه ما می‌توانیم یک امری را که لایتناهی است آن امر را اصلاً تقسیم کنیم؟! این یک.

دوم اینکه تقسیم او محال است، چون فرض این است که لایتناهی است و از هر نقطه که شما بخواهید او را تقسیم کنید باز استدامه او لایتناهی خواهد بود. یعنی سلسله علل مترتبه بر هم مثل اینکه پدر متوقف بر پدر است، آن هم متوقف بر پدر است، آن هم متوقف بر پدر است و به یک حدی نمی‌رسد. حالا ما می‌خواهیم این لایتناهی را تقسیم کنیم و وقتی که تقسیم کردیم، از لایتناهی بیرون بیایند و هر دو متناهی بشوند. در این تقسیم، هر نقطه این سلسله را که ما دست بگذاریم این نقطه محصور بین حاصرین می‌شود، یعنی اول و انتها مشخص می‌شود. خب بعدش چه می‌شود؟ بعدش باز در لایتناهی باقی می‌ماند. بنابراین اینکه بعد از تقسیم، دو امر لایتناهی برگردند و متناهی بشوند این محال است.

مطلب بعد اینکه - این یک مطلب دیگر است. البته ایشان مطلب اولی را که من خدمتان عرض کردم

نگفته‌اند! - ایشان در اینجا می‌گویند: در هر جزئی که در ترکیب این دو عدد، یک تناهی به وجود می‌آید، [قبل از تقسیم هم تناهی داشته است.] چون فرض این است که نصف این جزء، ابتدا و انتهایش مشخص است و نصف این جزء هم که تقسیم شده ابتدا و انتهایش مشخص است، وقتی که مجموع دو عدد و مجموع دو جزء بعد از تقسیم موجب تناهی بشود، این در اینجا قبل از تقسیم هم می‌بایست متناهی باشد چون چیزی که در اینجا تقسیم شده است حصر بین دو حاضر است. یعنی یک مسئله و حوادثی که اول و انتها دارد و مشمول عرض کم و مقدار است همان را ما به دو جزء تقسیم کردیم، در حالی که فرض ما این است که قبل از این تقسیم این لایتناهی بوده و این با آن تقسیم، خودش تنافی پیدا می‌کند.

و أما الثالث: فلأن مجموع العددين المتناهيين عدد متناه، فتناهی الإمكانات فی مادة واحدة، و الحوادث فی کل واحد لا يتناهی و لا یصح أن یفرض فی کل واحد من الجزئين إمكانات غیر متناهیه لیست بحادثه بل هی نصف المبلغ الغير المتناهی الذی کان فی الكل.

«اشکال سوم: مجموع دو عددی که متناهی هستند، یعنی امکاناتی که بعد از تقسیم، متناهی شدند، مجموع هر دوی اینها متناهی هستند پس با قبلیش چه فرق کرد؟! (قبل از این شما گفتید که لایتناهی هستند و الآن می‌گویید: این دوتا امکانات متناهی هستند!) پس در یک ماده واحده می‌بایست قبل از تقسیم هم متناهی باشند. (چون ما در تقسیم فقط چاقو گذاشتیم و نصف کردیم، کار دیگری که نکردیم، نیامدیم ماهیت را تبدل کنیم، مثلاً کتابی بود یا یک چیزی بود و ما این را نصف کردیم، خیلی مسئله دیگری در عرض و محل و... به وجود نیاوردیم.) درحالتی که حوادث در هر کدام از اینها لایتناهی هستند. (چون هر کدام از این دو جزئی که حالا تکه شدند راهی در پیش دارند و برای آن راهشان مدام صورت عوض می‌کنند، و هر صورتی یک حادث است و هر حادثی یک امکان دارد پس این هم خودش لایتناهی خواهد بود.) نمی‌شود فرض بشود که در هر کدام از این دو جزء یک امکانات غیرمتناهی‌ای که حادث نیستند تصور بشود، بلکه این امکاناتی که بعد می‌آید و حادث می‌شود نصف آن مقداری است که ما قبل از اینکه تقسیم کنیم بوده است.»

فإن القسمه فی الجسم غیر متناهیه فعند کل قطع یلزم ما یلزم فی القطع الأول و لیست الإمكانات تحدث حين القسمه كما هو المفروض فإن قبل الانقسام كانت متمایزه المحال حتی یبقی بعد الانقسام بعض منها فی جزء و بعض منها فی جزء آخر لعدم انتقال الأعراض و عدم کون الإمكانات حادثه علی ما فرضناه. فإذا كانت متمایزه المحال و هی غیر متناهیه العدد بالفعل فی الجسم أبعاض غیر متناهیه متمایزه بالفعل بأعراضها التی هی الإمكانات.

«قسمت در جسم انتها بر نمی‌دارد، شما هر تکه را تقسیم کنید باز آن قابلیت عقلی برای تقسیم دیگر دارد. در هر قطعی، همان عوارضی به وجود می‌آید و همان لوازمی به وجود می‌آید که در قطع اول هست. (پس اگر در قطع اول، امکانات غیرمتناهی قابل برای حدوث هستند، در قطع دوم هم همین امکان هست، در قطع سوم هم همین امکان وجود دارد، بنابراین این بقاء تناهی در اینجا معنی ندارد.) [بنا بر فرض، امکان‌ها در هنگام تقسیم ایجاد نشده‌اند.] قبل از انقسام اینها محل‌هایشان متمایز بود تا اینکه باقی بماند بعد از انقسام، بعضی از اینها در جزئی و بعضی از این امکانات در جزء دیگر. چون اعراض قابل انتقال نیستند از یک محل به محل دیگر. (پس قبل از انقسام، اینها محلشان متمایز است که این امکان به چه حادثی می‌خورد و آن امکانی که مربوط به حادثی می‌خورد. این امکان نمی‌شود جایش را با آن امکان عوض کند. آن امکانی که مربوط به یک صورت است اختصاص به آن صورت دارد، آن امکانی که مربوط به یک صورت دیگر است برای آن صورت است، و هر دوی اینها نمی‌شود جایشان را عوض بکنند. این برای قبل از انقسام است. چون اعراض قابل انتقال نیستند هر عرضی برای محل خودش است.) از یک طرف می‌گوییم: امکانات حادث نیستند همان‌طوری که ما فرض کردیم. (اینها نمی‌شود حادث باشند، قبلاً باید موجود باشند. قبل از اینکه محلشان حدوث پیدا کنند اینها باید قبلاً خودشان پیشاهنگ باشند و در خارج حضور داشته باشند.) حالا اگر محل اینها متمایز است که باید باشد، و این

امکانات هم در عدد تنهای ندارند بالفعل، (بالفعل غیر متناهی هستند نه بالقوه، الآن اینها غیر متناهی هستند)، باید بگوییم که در جسم اجزاء غیر متناهی‌های هست که اینها متمایز بالفعل هستند به واسطهٔ اعراضشان که آن اعراض، امکانات هستند.»

آنچه که بحث ما راجع به تجزّی در ماده است این است که بالقوه قابل تجزّی است نه بالفعل؛ بالفعل که الآن این یک مادهٔ واحده است. هر ماده‌ای در خارج یک ماده است و یک صورت دارد، بالقوه قابل تجزّی برای ابغاض غیر متناهی است اما بالفعل نیست. بالقوه این تقسیم می‌شود درحالی که امکاناتش الآن بالفعل روی محالّش عارض شده است. امکاناتی که الآن در خارج هست اینها به‌خاطر حوادثی است که بعداً پیدا می‌شوند و هر حادثی روی یک جزء هست، اینها الآن در خارج هستند. خود عرض بالفعل در خارج هست ولی محلّش بالقوه است، این هم محال است دیگر. [در مورد] محلّش بله، اگر این امکان تقسیم می‌شد، الآن یک جزء این ماده در این دست من است و جزء دیگرش در دست دیگر من است. من باب‌مثال یک سیب را شما تقسیم می‌کنید نصفش در این دست من هست و نصفش در دست دیگر من هست. الآن خود سیب برای خودش یک حساب و کتاب و یک پرونده‌ای دارد، این نصف سیب هم برای خودش یک حساب و پروندهٔ دیگری دارد. الآن ما این را تقسیم کردیم. حالا این نصف سیب را هم یک قسمت دیگر می‌کنیم چهارتا می‌شود، هرکدام از این یک‌ها برای خودشان یک پروندهٔ دیگری تشکیل می‌دهند. باز هرکدام از اینها را نصف می‌کنیم برای خودشان یک پرونده تشکیل می‌دهند. اما برای هرکدام از اینها بعد از تقسیم، یک حساب جدایی وجود دارد. قبل از اینکه تقسیم بشود آیا این تقسیم وجود داشت یا نداشت؟ وجود نداشت، تقسیم بالقوه بود. الآن چهارتا شد بالفعل، بعد هشت تا می‌شود بالفعل، بعد شانزده تا می‌شود بالفعل، بعد سی و دو تا می‌شود بالفعل، بعد شصت و چهارتا می‌شود بالفعل، بعد صد و بیست و هشت تا می‌شود بالفعل، همین‌طور ادامه پیدا می‌کند. اینها بعد از تقسیم بالفعل می‌شوند. درحالی که امکاناتی که بر اینها بار می‌شود به واسطهٔ صوری که برای اینها پیدا می‌شود الآن امکانات بالفعل وجود دارد. خب این محال است که یک عرض که فرض این است قائم به محل است الآن محلّش پا در هوا باشد. محل هنوز نیست ولی خود عرض وجود خارجی دارد و وجود فعلی دارد.

فَيَلْزَمُ إِمَّا أَجْزَاءٌ لَا يَتَجَزَّى وَهُوَ مُحَالٌّ كَمَا سَيَجِيءُ بِرَهَانٍ امْتِنَاعِهِ أَوْ مَقَادِيرُ غَيْرِ مُتَنَاهِيَةِ الْعَدَدِ الْمُسْتَلْزَمِ لِمَقْدَارٍ غَيْرِ مُتَنَاهٍ لِلْمَجْمُوعِ الْمُرَكَّبِ مِنْهَا وَهُوَ أَيْضًا مُسْتَحِيلٌ سَيَأْتِي بَيَانُهُ.
«لازم می‌آید یا اجزایی که اصلاً تجزّی بر نمی‌دارد که این [تجزّی اجزاء] محال است و برهان امتناع آن بعداً می‌آید، یا مقادیر [نامتناهی در عدد] باشد و عدد آن مقدار به یک حدی نرسد که مستلزم برای یک مقدار نامتناهی برای مجموع مرکب از این مقادیر باشد، و این هم محال است و البته بعداً بیان اینها می‌آید (که چون هرچه محصور بین دو حاصر است متناهی است).»
و كَيْفَ يَصِحُّ فِي جِسْمٍ وَاحِدٍ مُتَنَاهِيَةُ الْمَقْدَارِ مُحَالٌّ مُتَمَازَةً بِأَعْرَاضِهَا الْقَائِمَةِ بِهَا غَيْرِ مُتَنَاهِيَةٍ عَدَدًا بِالْفِعْلِ مَعَ كَوْنِهِ مُحْصُورًا بَيْنَ الْحَوَاصِرِ عَلَى أَنَّ الْكَلَامَ يَتَأْتِي بِعَيْنِهِ فِي كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا بِحَسَبِ إِمْكَانِ قِسْمَتِهِ.

«و چگونه می‌شود تصور کرد در جسم واحد که مقدارش متناهی است که اول دارد، آخر دارد، وسط دارد و ابتداء و انتها دارد، محل‌هایی وجود داشته باشد در این جسم که عرض‌های اینها که آن امکان باشد، آن امکانات متمایز باشد به اعراضش که قیام دارند به آن اجزاء که غیر متناهی بالفعل هستند درحالی که اجزاء این ماده محصور بین دو حاصر است، (محصور بین حواصر

است یعنی اول و انتها دارد) علاوه بر اینکه کلام ما در هر کدام از این دو تا هم می‌آید به‌حسب امکان قسمتش.»

یعنی باز هر جزئی را ما می‌توانیم تقسیم کنیم و باز این مطلب را در آن گسترش بدهیم، خود آن جزء هم باز تقسیم می‌کنیم و باز گسترش می‌دهیم، و این موجب می‌شود که اصلاً امکانات در خارج غیرمتناهی و وجود فعلی داشته باشند درحالی که خود آن هنوز تقسیم نشده است.

و مِمَّا يَرُدُّ أَيْضًا عَلَى الْقَائِلِينَ بِأَنَّ إِمَّاكَانَ الْحَادِثِ مَوْجُودٌ فِي الْخَارِجِ أَنَّ إِمَّاكَانَ الشَّيْءِ يَلْزَمُهُ الْإِضَافَةُ إِلَى ذَلِكَ فَإِذَا كَانَ صِفَةً عَقْلِيَّةً تَلْزَمُهُ الْإِضَافَةُ إِلَى أَمْرٍ مَعْقُولٍ يُضَافُ هُوَ إِلَيْهِ فِي الْعَقْلِ بِخِلَافِ مَا إِذَا كَانَ صِفَةً عَيْنِيَّةً فَإِنَّهُ يَلْزَمُهُ أَنْ يُضَافَ إِلَى مَوْجُودٍ عَيْنِيٍّ إِذْ الْإِضَافَةُ الْخَارِجِيَّةُ إِلَى مَعْدُومٍ خَارِجِيٍّ غَيْرُ صَحِيحٍ. نَعَمْ لِلْعَقْلِ أَنْ يَتَصَوَّرَ صُورَةَ الشَّيْءِ الَّذِي يُمْكِنُ حَصُولُهُ فِي الْخَارِجِ فَيَصِفُ بِصَحَّةٍ كُونَهُ وَ لَا كُونَهُ إِمَّا بِحَسَبِ حَالِهِ فِي نَفْسِهِ كَمَا فِي الْإِمَّاكَانِ الذَّاتِيٍّ أَوْ بِحَسَبِ أَسْبَابٍ وَجُودِهِ وَ اسْتِعْدَادِ قَابِلِهِ وَ عَدَمِ أَضْدَادِهِ وَ رَفْعِ مَوَانِعِهِ عَنِ مَادَّتِهِ الْمَهْيَأَةِ لَهُ كَمَا فِي الْإِمَّاكَانِ الْاسْتِعْدَادِيِّ.^۱

«(مطلب دیگر که این هم چیزی نیست، یعنی روشن است)، اشکالی است که بر این افراد وارد می‌شود که می‌گویند: امکان شیء حادث باید در خارج باشد. از آن اشکالات این است که امکان شیء لازم‌هاش این است که اضافه به این شیء شود. (امکان شیء یعنی امکان وجود زید؛ یعنی این امکان باید اضافه به شیء شود.) اگر امکان امر عقلی است باید مضاف‌الیه آن هم امر عقلی باشد. (اگر امکان یک امر خارجی است باید مضاف‌الیه آن هم یک امر خارجی باشد. هنوز چیزی در خارج نیست که شما می‌خواهید اضافه بکنید! بله، خیلی [راحت] دو دوتا چهار تا!) اگر امکان صفت عقلی است و ظرف تحققش عقل است باید اضافه بشود به یک امر معقولی که همان تصور ذهنی از شیء است. (و اشکالی هم پیش نمی‌آید که در عقل این امکان به او اضافه بشود. مسئله‌ای نیست چون وجودش اصلاً در عقل است، مضاف‌الیه آن هم در عقل است.) حالا اگر امکان یک صفت خارجی باشد باید اضافه بشود به یک امر عینی در خارج. زیرا نمی‌شود اضافه خارجی به معدوم خارجی باشد. چیزی که در خارج نیست اضافه هم معنی ندارد. بله، عقل می‌تواند تصور کند صورت شیئی را که الآن در خارج نیست ولی ممکن است حصولش در خارج. این را متصف کند که آیا می‌شود باشد یا نمی‌شود باشد؛ اگر به‌حسب حالش، خودش لحاظ بکند این امکان ذاتی به آن حمل می‌کند، اگر به‌حسب اسباب و علل خارجی ملاحظه بکند، یا می‌گوید: هست و یا می‌گوید: نیست. به‌حسب خودش تساوی الطرفین است و به‌حسب اسباب و علل خارجی، یا حکم به وجوب می‌کند یا حکم به امتناع می‌کند در صورتی که نباشد.

[پس یا به‌حسب حالش در خودش لحاظ می‌کند همان‌طور که در امکان ذاتی است] یا به‌حسب اسباب وجودش و استعداد قابلیش و عدم اضدادش، اضدادی نداشته باشند و رفع موانع آن وجود از آن ماده‌ای که مهیای برای این است، اگر این‌طور حکم بکند [همان‌طور که در امکان استعدادی هست] به تحقق یا عدم تحقق در خارج حکم می‌کند.»

علی‌ای‌حال این مطلب را ایشان نسبت به امکان استعدادی گفته‌اند. در امکان استعدادی ذهن حکم می‌کند که این ماده‌ای که در خارج هست استعداد برای رسیدن به آنها را دارد یا ندارد که بحثش را در امکان استعدادی می‌گوییم که امکان ذاتی با امکان استعدادی فرق می‌کند؛ امکان ذاتی به خود ماهیت برمی‌گردد و امکان استعدادی به قابلیت این ماده‌ای که در خارج هست برای قبول یک صورت دیگر برمی‌گردد. با امکان ذاتی تفاوت دارد. اگر هم نظر به علل و اسبابش بکنیم که یا حکم به ضرورت می‌کند یا حکم به امتناع می‌کند،

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۸۵ - ۱۸۶.

اگر اسباب نباشد دیگر ممتنع است. این دیگر به نظر خود ذات نیست بلکه این نظر به سلسله عللی است که این شیء را به وجود می آورد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد